



دی ۱۳۹۹

ظهورِ راستِ رادیکالِ یکی از برجسته‌ترین
مشخصه‌های لحظه‌ی زمانه‌ی ما است. حکومتِ
هشت کشورِ اتحادیه‌ی اروپا (اتریش، بلژیک،
دانمارک، فنلاند، ایتالیا، لهستان، مجارستان و
اسلواکی) به‌واسطه‌ی احزابِ راستِ افراطی،
بیگانه‌هراس و ناسیونالیستی رهبری می‌شود. این
احزاب، قلمروِ سیاسیِ سه کشورِ بزرگ در اتحادیه‌ی
اروپا را جناح‌بندی می‌کنند: فرانسه (جبهه‌ی ملی)،
ایتالیا (لگا نورد)، آلمان (آلترناتیو برای آلمان).
خارج از اتحادیه‌ی اروپا، روسیه‌ی پوتینی و بعضی
از کشورهای امارش، صرفاً یک دژِ ناسیونالیستی
نیستند. با انتخابِ دونالد ترامپ به عنوان
رئیس‌جمهورِ ایالاتِ متحده: ظهورِ یک راست
رادیکالِ ناسیونالیستی، پوپولیستی، نژادپرستانه و
بیگانه‌هراس به یک پدیده‌ی جهانی تبدیل
شده‌است.

جهان از دهه‌ی ۱۹۳۰ به بعد، ظهورِ این چنینِ راستِ
رادیکالی را دیگر تجربه نکرده است: توسعه‌ای که به‌گونه‌ای
اجتناب‌ناپذیرِ خاطره‌ی فاشیسم را بیدار می‌کند. شبیح

فاشیسم، در مباحثه‌های معاصر دوباره پدیدار شده‌است و پرسشِ قدیمیِ رابطه‌ی میان تاریخ‌نگاری و استفاده‌ی عمومی از گذشته را دوباره مطرح کرده‌است. همانگونه که راینهارت کوزلیک به یاد ما می‌آورد، بین واقعیت‌های تاریخی و رونوشتِ زبانیِ آنها، یک تنش وجود دارد. مفاهیم برای تفکر در مورد تجربه‌های تاریخی ضروری هستند؛ با این همه می‌توانند برای فهم تجربه‌های جدید هم - که به واسطه‌ی شبکه‌ای از پیوستارِ زمانی به گذشته متصل هستند - مورد استفاده قرار بگیرند. مقایسه‌ی تاریخی - که در آن به جای تکرارها و همگنی‌ها، بر قرابت‌ها و تفاوت‌ها تاکید می‌شود - از تنشِ میانِ زبان و تاریخ ناشی می‌شود.

امروزه ظهورِ راست رادیکال یک ابهامِ معنایی را به‌نمایش می‌گذارد: از یک سو تقریباً هیچ دولتی - به‌جزء طلوعِ طلائی در یونان، یوبیک در مجارستان، حزب ملی در اسلواکی - آشکارا دیگر از فاشیسم حرف نمی‌زند و بیشترِ ناظران تفاوتِ این جنبش‌های جدید با فاشیسم در دهه‌ی ۱۹۳۰ را تشخیص می‌دهند؛ از سویی دیگر هرگونه تلاشی برای تعریف این پدیده‌ی جدید، در بردارنده‌ی مقایسه‌ای با سال‌های میانِ دو جنگِ

جهانی است. لب‌مطلب: مفهوم فاشیسم برای فهم این واقعیت جدید هم ضروری و هم نابسند می‌نماید. از این رو من لحظه‌ی کنونی را پسا‌فاشیسم می‌نامم. پسا‌فاشیسم بر تمایزِ در زمانیِ دوره‌ی اکنون تاکید می‌کند و آن را در یک پیوستارِ تاریخی - که هم بر تداوم و هم بر تحول دلالت داشته باشد - قرار می‌دهد. مطمئناً چنین مفهومی نمی‌تواند به تمامی پرسش‌هایی که مطرح شده‌اند پاسخ دهد، اما بر واقعیتِ تغییر تاکید می‌کند.

اول از همه نباید فراموش کنیم که مفهوم فاشیسم بارها و بارها، حتی پس از جنگ جهانی دوم - نه صرفاً به منظور تعریف دیکتاتوری‌های نظامی آمریکای لاتین - به کار رفته است. در سال ۱۹۵۲ تنودرو آدورنو می‌نویسد: «بقای ناسیونال‌سوسیالیسم در درون دموکراسی» به‌طور بالقوه خطرناک‌تر از «بقای گرایش‌های فاشیستی علیه دموکراسی» است. در سال ۱۹۷۴ پیر پائولو پازولینی، مدل‌های نشان‌شناختی سرمایه‌داری نئولیبرال را به مثابه‌ی یک «فاشیسم جدید» به تصویر کشید. در مقایسه‌ها با این ایماژها، رژیم موسولینی به مثابه‌ی نوعی «پیلیوفاشیسم» باستانی به نظر می‌رسد. در دهه‌های اخیر حتی بسیاری از مؤرخان به دنبال ارائه‌ی تفسیرهایی از ایتالیای

برلوسکونی، قرابت آن با فاشیسم کلاسیک را مطرح کرده‌اند. با این همه تفاوت‌های بی‌شماری میان این رژیم و فاشیسم کلاسیک - آیین بازار به جای دولت، تبلیغات تلویزیونی به جای مانورهای اقیانوسی - وجود داشت. اما برداشت همه‌پرسانه‌ی برلوسکونی از دموکراسی و رهبری کاریزماتیک، الگوی قدیمی فاشیسم را یادآور می‌شود.

این مقایسه‌ی کوتاه نشان می‌دهد که فاشیسم، نه تنها فراملی یا فرامنطقه‌ای، بلکه همچنین فراتاریخی می‌باشد. خاطره‌ی جمعی میان یک مفهوم و استفاده‌ی عمومی از آن مفهوم - که از بُعد صرفاً تاریخ‌نگانه‌ی آن فراتر می‌رود - یک پیوند ایجاد می‌کند. از این منظر، فاشیسم را (همچون دیگر مفاهیم فرهنگ سیاسی ما) می‌توان به‌مثابه‌ی یک مفهوم فراتاریخی در نظر گرفت، که از این قابلیت برخوردار است تا از عصری که خود محصول آن است، فراتر رود. اینکه بگوییم ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه دموکراتیک هستند، به این معنی نیست که با دموکراسی آتنی در عصر پریکلس مطابقت دارند. فاشیسم در قرن بیست و یکم، چهره‌ی موسولینی، هیتلر و فرانکو یا (بایستی امیدوار باشیم) شکل ترور توتالیتری را به خود نخواهد گرفت. با

این همه روشن است که روش‌های زیادی برای نابود کردن دموکراسی وجود دارند. اشارات آیینی به تهدیدهای دموکراسی - به‌ویژه تروریسم اسلامی - معمولاً دشمن را به مثابه‌ی خارجی به‌تصویر می‌کشند، فارغ از اینکه یکی از درس‌های اصلی تاریخ فاشیسم را فراموش می‌کنند: دموکراسی، می‌تواند از درون نابود شود.

در حقیقت، فاشیسم بخش کلیدی آگاهی تاریخی و تخیل سیاسی ما است. اما بسیاری از سویه‌های زمینه‌ی امروز، باعث پیچیده‌تر شدن این مرجع تاریخی شده‌اند. در این وضعیت، ظهور تروریسم اسلام‌گرا - که مفسران و بازیگران سیاسی اغلب آن را به‌عنوان «فاشیسم اسلامی» تعریف می‌کنند - برجسته‌تر است. اما از آنجایی که راست‌رادیکال جدید، خود را دقیقاً به مثابه‌ی جبهه‌ی مخالف این «فاشیسم اسلامی» نشان می‌دهد، کلمه‌ی «فاشیسم» به‌جای یک مقوله‌ی تفسیری مفید، بیشتر به مانعی برای فهم ما می‌ماند. به‌همین دلیل مفهوم «پسافاشیسم» مناسب‌تر به‌نظر می‌رسد. مفهوم پسافاشیسم علی‌رغم محدودیت‌های آشکارش به ما کمک می‌کند تا این پدیده‌ی در حال‌گذار را توصیف کنیم. حرکتی که در حال دگردیسی است و

6

تا به اکنون متبلور نشده است. به همین دلیل «پسافاشیسم» همچون مفهوم «فاشیسم» از وضعیتِ یکنواختی برخوردار نیست. مباحثِ تاریخ‌نگاری پیرامون فاشیسم هنوز باز هستند، اما این مباحث پدیده‌هایی را تعریف می‌کنند که مرزهای درزمانی و سیاسی آن‌ها به اندازه‌ی کافی روشن هستند. هنگامی که از فاشیسم صحبت می‌کنیم، هیچ ابهامی در مورد آن وجود ندارد. اما نیروهای جدیدِ راستِ رادیکال، پدیده‌هایی مختلط و ناهمگن هستند. آن‌ها در هر کشوری و حتی اروپا از مشخصه‌های مشابهی برخوردار نیستند: از فرانسه به ایتالیا، از مجارستان به لهستان و اکراین. اگرچه نقاطِ مشترک خاصی دارند، در عین حال اما از یک‌دیگر بسیار متفاوت هستند.

همچنین بایستی پسافاشیسم را از نئوفاشیسم -تلاشی برای تداوم و بازتولید فاشیسمِ کلاسیک- تمیز داد. این امر به‌ویژه در مورد احزاب و جنبش‌های مختلفی که طی دو دهه‌ی اخیر در اروپای مرکزی (برای مثال یوبیک در مجارستان) نمایان شده‌اند، صدق می‌کند. این احزاب علناً مدعیِ قرابتِ ایدئولوژیکی خود با فاشیسمِ کلاسیک هستند. اما پسافاشیسم چیزِ دیگری است: پسافاشیسم اگر چه در بیشتر موارد از پس‌زمینه‌ی کلاسیکِ

فاشیستی ناشی می‌شود، اما اکنون صورت‌های خود را تغییر داده است. بسیاری از جنبش‌های متعلق به این منظومه - پسا فاشیسم - دیگر ادعای چنین خاستگاهی - فاشیسم کلاسیک - را ندارند و به وضوح خودشان را از نئوفاشیسم متمایز می‌کنند. در هر صورت پدیده‌های این منظومه - راست افراطی، راست رادیکال، پوپولیسم - دیگر با فاشیسم کلاسیک، قرابت ایدئولوژیکی ندارند. در تلاش برای تعریف آن‌ها، اگرچه نمی‌توانیم خاستگاه فاشیستی‌ای را که این پدیده‌ها از آن بیرون می‌آیند نادیده بگیریم (زهدان فاشیستی، ریشه‌ی تاریخی این پدیده‌ها است)، اما می‌بایست تغییرشان را هم در نظر بگیریم. پدیده‌های این منظومه خودشان را دگرگون کرده‌اند و در جهت حرکت می‌کنند که برآیند نهایی‌شان غیرقابل پیش‌بینی است. مادامی که این پدیده‌ها به مثابه‌ی منظومه‌ی دیگری با مشخصه‌های دقیق و پایدار ایدئولوژیکی و سیاسی وضع شده‌اند، ضروری‌ست تعاریف تازه‌ای وضع کنیم. پسا فاشیسم، متعلق به یک رژیم خاص تاریخ‌مندی - «اکنون‌گرایی» در قرن بیست و یکم - است: به گونه‌ای که این رژیم محتوای ایدئولوژیکی متغیر، ناپایدار و گاهاً متناقض آن را توضیح

می‌دهد. در این منظومه، فلسفه‌های سیاسی متناقضی با
همدیگر ترکیب می‌شوند.

متن فوق ترجمه‌ی گزیده‌ای است از فصل اول کتابِ
«صورت‌های جدید فاشیسم: پوپولیسم و راست افراطی»:

- Traverso, Enzo (2019). THE NEW FACES OF
FASCISM. Populism and the Far Right. Translated
by David Broder. Verso.